

نقش انگاره های دینی در سیاست : عَرَضی یا ماهوی

دکتر علی باقری دولت آبادی (abagheri@mail.yu.ac.ir)

استادیار دانشگاه یاسوج

معمد رضا سنگ سفیدی (mr_sangsefidi@yahoo.com)

دانشجوی کارشناسی ارشد علوم سیاسی دانشگاه یاسوج

تاریخ دریافت مقاله: ۸۹/۵/۱۰ تاریخ پذیرش نهایی: ۸۹/۱۰/۲۳

چکیده

رشد سیاست و نظریه های سیاسی در طول تاریخ همواره در بستر پارادایم هایی که فراتر از خود سیاست بوده است شکل گرفته است. این پارادایم ها گاه صرفاً منجر به شکل گیری مفاهیم و نظریات جدیدی در کنار سایر نظریات و مفاهیم سیاسی می شود و گاه پا را فراتر گذاشته و ماهیت سیاست را تغییر می دهد. سیاست در یونان باستان در بستر فلسفه مدرسی یونانی و در عصر روشنگری و بعد از رنسانس نیز در بستر اومانیسم رشد و هویت یافته است. به نظر می رسد ماهیتی که سیاست در عصر مدرن دارا می باشد همان حقیقت نهایی سیاست بوده و دیگر سیاست نمی تواند در ماهیتی غیر از آن مطرح شده و هویت یابد. اما اسلام به عنوان تنها دین پویای عصر حاضر نتوانسته سیاست در این ماهیت را بپذیرد. سوال این است که در نسبت اسلام با سیاست، آیا تاثیر اسلام صرفاً یک تاثیر صوری و به تعبیر دیگر یک تاثیر عَرَضی است و یا نه، این تاثیر ماهوی بوده و ماهیت سیاست را دچار تغییر و دگرگونی می کند؟ در این پژوهش ما با بررسی انتظار از دین و همچنین قلمرو دین در حوزه سیاست به دنبال تبیین این نکته هستیم که در رابطه دین اسلام و سیاست، تاثیر اسلام بر سیاست تاثیر ماهوی می باشد. یعنی سیاست در پارادایم اسلامی ماهیتی متفاوت از گذشته می یابد.

واژه های کلیدی: اسلام، سیاست، مفاهیم دینی، نظریه سیاسی

رابطه‌ی دین و سیاست همواره یکی از مهمترین پرسش‌های متفکران عرصه دین و سیاست بوده است. بعد از ظهور ادیان بزرگ ابراهیمی چون یهود، مسیحیت و اسلام و در طول حیات این ادیان، تاکنون این مسأله یعنی نسبت دین با سیاست یکی از فصول مهم مباحثات کلامی، اعتقادی و در اسلام فقهی بوده است. دو پاسخ اساسی و بنیادی در برابر این پرسش که دین و سیاست چه نسبتی با هم دارند وجود دارد. یک پاسخ بر جدایی دو حوزه دین و سیاست اشاره داشته و قائل به هیچ پیوندی بین دین و سیاست نمی باشد. در مقابل عده ای نیز با رد پاسخ قبل، قائل به پیوند بین دین و سیاست هستند. هر کدام از طرفداران این دو نظریه ادله های را در اثبات نظر خود و رد نظر طرف مقابل مطرح می کنند. از طرف دیگر شرایط تاریخی، اجتماعی، سیاسی و حتی اقتصادی در انتخاب هر یک از دو نظریه توسط جوامع و متفکران آن ها تأثیر بسزایی دارد. ماهیت هر یک از ادیان و برداشت های غالب از آن ها نیز از مهمترین عوامل تأثیر گذار بر پیوند آن دین با سیاست می باشد. غرب مسیحی با توجه به شرایط تاریخی، اجتماعی و سیاسی که در آن به سر می برد و همچنین براساس ماهیتی که مسیحیت داشت - البته بهتر آن است که بگوییم ماهیتی که برای مسیحیت بوجود آوردند - به سمت نظریه جدایی دین از سیاست رفت و سال‌هاست که دیگر مسأله ای به عنوان پیوند دین و سیاست در غرب مسیحی حل شده تلقی می گردد. تسلط و سیطره سکولاریسم بر تقریباً تمام شئون اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی غرب به خوبی نشان دهنده این واقعیت است.

در جهان اسلام، اما وضعیت به گونه دیگری بوده است. پس از ظهور اسلام و بالاخص پس از تشکیل حکومت توسط پیامبر اسلام در مدینه تقریباً همگان بر این باور و عقیده بودند که دین و سیاست از هم جدا نیست. به گونه ای که از این اعتقاد باور عمومی به «ارتکاز مشرعه»^۱ تعبیر می شد. حتی بعد از رحلت پیامبر اسلام (ص) هیچ کسی در این امر شک و شبهه ای نداشت و در این زمینه اختلافی بین مسلمین نبود. تنها بحث و اختلاف در باب جانشین پیامبر اسلام بود. همین نکته به خوبی نشان می دهد که پیوند دین و سیاست و اینکه سیاست و اداره امور جامعه باید به دست رسول خدا (ص) و پس از او به دست خلیفه او باشد نشان از باور جامعه مسلمین به پیوند این دو

۱. منظور از ارتکاز مشرعه این است که علاوه بر وجود سیره بر فعل یا ترک چیزی، نوع حکم آن در شعور و عمق ذهن جای گرفته باشد.

حوزه بوده است. این باور تا قرن ها بعد نیز در میان مسلمانان رواج داشت. هر چند شکل این پیوند عوض شده بود. در زمان پیامبر(ص) و حتی خلفای راشدین او، پیوند دین و سیاست به گونه ای بود که سیاست ابزار دست دین بود. بدین معنا که دین بر سیاست اشراف داشته و حدود و ثخورد و نحوه عملکرد و ماهیت سیاست را دین مشخص می کرد. در این معنا سیاست در راستای تحقق آرمان ها و اهداف دین بود. اما تقریباً از زمان معاویه به بعد این رابطه بر عکس شد. به گونه ای که دین ابزار دست سیاست و سیاست مداران قرار گرفت. در این رابطه، سیاست نقش تعیین کننده ای برای دین داشت و همین امر زمینه سوء استفاده های زیادی را فراهم کرد. اما به هر حال رابطه ای بین دین و سیاست وجود داشت و تا قرن ها این نظریه، نظریه ی غالب در میان عوام و علما بود.

اولین ضربه هایی که بر پیکره ی این نظریه وارد آمد حاصل تماس جهان اسلام با غرب بود. غربی که تقریباً از قرن ۱۵ میلادی با توجه به شرایط خاص خودش به سمت جدایی دین از سیاست و به تعبیر بهتر حذف دین از عرصه اجتماعی که یک بُعد آن سیاست بود حرکت کرد. بنابراین می توان به این نتیجه رسید که بحث جدایی دین از سیاست در جهان اسلام یک امر برون زا بوده است. «اما با این نغمه که اسلام خوب است؛ اما به شرط اینکه محدود به مساجد و معابد باشد و به اجتماع کاری نداشته باشد در حدود نیم قرن است که آشنائیم. این نغمه، از ماوراء مرزهای کشورهای اسلامی بلند شده و در همه کشورهای اسلامی تبلیغ شده است.» (مطهری، ۱۳۶۹: ص ۱۱۳) از تعامل مسلمانان با مسیحیان بود که این فکر به ذهن برخی از مسلمانان خطور کرد که سیاست می تواند از دین جدا باشد. با توجه به پیشرفت هایی که غرب پس از حرکت در بستر سکولاریسم و جدایی دین از سیاست بدست آورد این "می تواند" به "باید" تبدیل شد. یعنی سیاست و دین نه تنها می توانند بلکه "باید" جدا باشند. از این زمان بود که بحث پیوند دین و سیاست در بیان متفکران اسلامی مطرح شد. برخلاف مسیحیت که تقریباً از همان ابتدا بین دین و سیاست و نهادهای آن دو یعنی کلیسا و دولت کشمکش و تعارض وجود داشت و بعدها این تعارض ها با کنار رفتن دین، به نفع سیاست تمام شد اما در جهان اسلام این تفکر تعارض و جدایی نطفه اش در خارج از حوزه فکری جهان اسلام - یعنی مسیحیت - بسته شد و بعد میان برخی از مسلمانان رشد و نمو یافت. مسلمانان نیز در مقام پاسخ و حل این مسئله به دو دسته موافقان و مخالفان پیوند دین و سیاست تقسیم شدند. و هر کدام با ارائه ادله های عقلی و نقلی خود به اثبات نظریه خود و رد نظریات طرف مقابل پرداختند. در میان مخالفان پیوند دین و سیاست یکپارچگی بیشتری مشاهده می شود. این دسته از مخالفان اگر چه با ادله های مختلف به اثبات جدایی دین و

سیاست می پردازند و گاه از خود دین و نصوص آن - مانند قرآن و سنت - برای اثبات این جدایی استفاده می کنند، اما در نهایت به بحث جدایی دین و سیاست می رسند و در کیفیت این جدایی چندان بحثی ندارند. اما در میان طرفداران پیوند دین و سیاست نظریات مختلفی در باب نحوه، چگونگی و ماهیت این پیوند مطرح است. به گونه ای که نمی توان به یک نظریه واحد در باب چگونگی و ماهیت این پیوند رسید. متفکرانی که قائل به ارتباط و پیوند بین دین و سیاست هستند، پس از پاسخ مثبت به این سؤال که آیا بین دین و سیاست ارتباطی وجود دارد، بعد از آن باید به سئوالات دیگری که در این حوزه مطرح می شود پاسخ دهند. این ارتباط چگونه ارتباطی است؟ ماهیت و نحوه آن چگونه است؟ آیا دین مقدم بر سیاست است یا سیاست مقدم بر دین؟ دین ابزار دست سیاست است یا سیاست ابزار دست دین؟ کدام یک تعیین کننده ماهیت دیگری است؟ و سئوالات بسیار دیگری از این دست. همین مسائل باعث شده تا در میان معتقدین به پیوند دین و سیاست شاهد یک دستی نباشیم.

موضوع بحث این مقاله و سئوالی که در صدد تبیین و پاسخ به آن هستیم در این حوزه قرار می گیرد. یعنی ما ارتباط بین دین و سیاست را بصورت پیش فرض پذیرفته ایم. در مرحله دوم، در میان سئوالات بسیاری که مطرح است بصورت مشخص می خواهیم به این به این سؤال پردازیم که در رابطه‌ی بین دین و سیاست، تأثیر دین و انگاره‌ها و مفاهیم آن بر سیاست، تأثیری صوری و عَرَضی است، و یا نه، دین بر سیاست تأثیر ماهوی گذاشته و سیاسی که از دل دین بیرون آمده است بصورت ماهوی با سیاستی که مستقل از دین بوده تفاوت دارد؟ مصداق این سیاست مستقل از دین را در غالب سیاستی که در بستر مدرنیته غرب رشد کرده است می توان یافت. این پژوهش برای کسانی موضوعیت دارد که قائل به پیوند دین و سیاست بوده، سپس در بحث نحوه و چگونگی این پیوند و ارتباط، به یکی از سئوالات مطرح در این حوزه پاسخ می دهد. بنابراین برای کسانی که اصولاً قائل به هیچ گونه پیوند و ارتباطی بین دین و سیاست نیستند، این پژوهش هیچگونه موضوعیتی ندارد.

نکته دیگر آنکه در این پژوهش ما با نهادهای دین و سیاست، یعنی روحانیت و دولت یا حکومت کاری نداریم. به بیان دیگر منظور ما از پیوند دین و سیاست، در قالب مفهومی و معنای نظری آن هاست. چگونگی پیوند دین و سیاست در قالب مفهومی و معنایی آن است که نحوه ارتباط این دو را در قالب نهادهایشان، یعنی نحوه پیوند روحانیت و دولت یا حکومت مشخص می کند. نکته ای که مورد غفلت برخی قرار می گیرد آن است که بدون توجه به نوع و ماهیت پیوند

دین و سیاست در قالب مفهومی به سراغ پیوند نهادهای این دو یعنی روحانیت و دولت (حکومت) می روند.

۱. معنای تأثیر عَرَضی و ماهوتی

پیش از وارد شدن به اصل مبحث لازم است ابتدا مقصود خود را از تأثیر گذاری عرضی و ماهوی دین بر سیاست روشن کنیم. برای این منظور لازم است از منظری فراخ تر به مسئله بنگریم. ابتدا باید مشخص کنیم که علوم اجتماعی که علم سیاست نیز یکی از این علوم است دارای چه مؤلفه های کلیدی می باشد که تغییر آنها، تفاوت ماهوی آن علوم را به دنبال خواهد داشت. علوم اجتماعی در معنای کلان خود به دنبال تبیین جامعه انسانی از منظرهای مختلف، شناخت مسائل و نیازهای جامعه و ارائه راهکارها و پاسخ هایی برای حل مشکلات و معضلات و زندگی بهتر اجتماعی هستند. در همین راستا علوم اجتماعی مبتنی بر چهار مؤلفه کلیدی و ظایف فوق ذکر را انجام می دهند. این چهار مؤلفه عبارتند از انسان شناسی، نظام ارزشی، روش و در نهایت پاسخ هایی که ارائه می دهند. این چهار مؤلفه ماهیت علوم اجتماعی را مشخص می کنند. تغییر در هر کدام از این مؤلفه ها شدت و میزان تغییر در ماهیت این علوم را مشخص می کند. بنابراین زمانی می توانیم از تغییر ماهوی علوم اجتماعی و از جمله علم سیاست صحبت کنیم که انسان شناسی، نظام ارزشی، روش ها و پاسخ های این علوم نسبت به گذشته تغییر کرده باشند. چنانکه دین بتواند انسان شناسی، نظام ارزشی، روش ها و پاسخ هایی که در علم سیاست مطرح است را دچار تغییر و دگرگونی کرده و در راستای اهداف و مقاصد خود قرار دهد می توان از تأثیر ماهوی دین بر سیاست صحبت کرد. اینجاست که می توانیم ادعا کنیم سیاست دینی و یا سیاست برگرفته شده از دین و یا سیاست اسلامی بصورت ماهوی با انواع دیگر سیاست که در مکتب ها و پارادایم های دیگر مطرح است تفاوت ماهوی دارد. اما اگر در هر کدام از آن مؤلفه های چهارگانه تغییری صورت نگیرد نمی توان از تغییر ماهوی صحبت کرد. به عنوان مثال اگر تعریف ما از انسان در چهارچوب انسان شناسی - که خود زیر مجموعه ای از جهان شناسی و یا جهان بینی است - همان باشد که مثلاً در سیاست مدرن غرب مطرح است نمی توان گفت تفاوت اساسی یا ماهوی بین سیاست در اسلام و سیاست در غرب وجود دارد. اصولاً این چهار مؤلفه وابستگی درونی با هم دارند. نوع انسان شناسی تعیین کننده نوع نظام ارزشی خواهد بود و به تبع آن نوع نظام ارزشی تعیین کننده نوع روش ها مورد استفاده و نوع روش ها تعیین کننده نوع پاسخ ها خواهد بود. به

فرض اگر در انسان شناسی تفاوت وجود داشته باشد اما نظام ارزشی، متناسب با آن انسان شناسی تغییر نکرده باشد و یا روش ها و پاسخ ها متناسب با آن انسان شناسی و نظام ارزشی نباشد، علاوه بر تناقضات درونی و عدم کارایی مناسب آن علوم اجتماعی، نمی توان از تغییر ماهوی آن علم صحبت کرد. در نهایت می توان گفت تغییر صورت گرفته در این علوم صوری و عرضی بوده و در ماهیت تغییری صورت نگرفته است.

برای مثال، سیاستی که در غرب بعد از دوران ماکیاولی مطرح شد و از او به عنوان پدر این سیاست مدرن نام برده می شود در چهار مؤلفه فوق ذکر با سیاستی که قبل از آن مطرح می شد تفاوت دارد. انسانی که ماکیاولی از آن صحبت می کرد با انسانی که قبل از آن، از زمان یونان باستان و تا قرون وسطا مطرح بود تفاوت داشت. البته همان گونه که بیان شد این تفاوت ناشی از تفاوت جهان بینی ها بود. نظام ارزشی و ارزش هایی که ماکیاولی از آن صحبت می کردند نیز چنین بود. عظمت، قدرت و شهرت به عنوان ارزش های جدیدی مطرح شد و سیاست مدرن بر اساس آن ها شکل گرفت. در صورتی که ارزش های مطرح در نظام ارزشی قبل از ماکیاولی موارد دیگری بود و حتی این ارزش های جدید در گذشته به عنوان ضد ارزش شناخته می شد. هنگامی که ارزش ها تغییر کرد، روش ها نیز متناسب با آن تغییر می کند. از یک طرف عظمت، قدرت و شهرت به عنوان ارزش های جدید، هدف قرار گرفت و از طرف دیگر انسان که در قالب مفهوم اومانستی خود از خدا بریده شد بود، دیگر بدون ترس، از هر روشی اعم از مشروع و نامشروع می توانست استفاده کند. اینجاست که ماکیاولی به شهریار پیشنهاد می کند در ظاهر به دین و ارزش های دینی و مذهبی پایبند بوده اما در عمل می تواند آن ها را زیر پا بگذارد. در مقام پاسخ برای معزلات و مشکلات جامعه نیز راهکارهایی پیشنهاد می شود که با گذشته تفاوت اساسی داشت. لذا می توان بیان کرد که اندیشه های ماکیاولی تأثیر ماهوی بر سیاست گذاشته و سیاست حاصل افکار او با سیاست قبل از آن تغییر ماهوی دارد.

حال باید دید آیا تأثیری که دین بر سیاست می گذارد یک چنین تأثیری است. سیاست متأثر از دین با سیاست موجود در عرصه جهانی که پدر آن ماکیاولی بوده و در قالب سیاست مدرن خود را نشان می دهد تفاوت ماهوی دارد و یا نه؟ این تفاوت یک تفاوت صوری و عرضی بوده و با موصوف کردن بسیاری از مفاهیم و دانشواژه های سیاست ماکیاولیستی و مدرن به صفت اسلامی و دینی صرفاً با الفاظ بازی می شود و ماهیت سیاست ها، همان سیاست ماکیاولیستی مدرن است.

۲. تأثیر گذاری دین بر سیاست: ماهوی یا عرضی

پاسخ به این سوال که آیا تأثیر گذاری دین بر سیاست ماهوی است یا عرضی - با توجه به تعریفی که در قسمت قبل ارائه شد - احتیاج به مقدماتی دارد. روشن شدن این بحث محتاج این است که ابتدا به دو سوال کلیدی و اساسی در مورد دین پاسخ دهیم. اول آنکه بطور کلان انتظار ما از دین چیست و دوم بحث قلمرو دین است. اصولاً در اکثر مباحثی که در مورد دین مطرح می شود این دو سوال نقش محوری و اساسی دارند. نحوه‌ی پاسخ به این دو سوال روشن کننده بسیاری از مسائل و مباحث در باب دین است. با پاسخ به این دو سوال و سپس تسری دادن آن به حوزه سیاست می توان به سوال اصلی این پژوهش که آیا تأثیر دین بر سیاست ماهوی است یا صوری و عرضی پاسخ داد. به معنای دیگر با روشن شدن انتظار ما از دین در سطح کلان می توان این انتظار از دین را به حوزه سیاست نیز تسری داد و بیان داشت که در حوزه سیاست ما چه انتظاری از دین داریم و در سوال دوم نیز با مشخص کردن قلمرو دین در معنای کلان آن می توان قلمرو دین در حوزه سیاست را نیز تبیین نمود. انتظار ما از دین و قلمرو دین در حوزه سیاست تبیین کننده نوع و ماهیت تأثیر آن بر سیاست است.

۱-۲. انتظار بشر از دین

در باب انتظار از دین بحث های مفصل و مبسوطی صورت گرفته است و کتاب های و مقالات زیادی از گذشته تا به امروز در این باب نوشته شده است. از منظرهای مختلفی می توان به تبیین انتظار بشر از دین پرداخت. به عنوان مثال آیت الله عبدالله جوادی آملی چهار شیوه را برای تبیین انتظار بشر از دین مطرح می کند. تبیین انتظار بشر از راه بررسی ادله ضرورت بعثت انبیا، از راه بررسی فواید دین، از راه انسان شناسی و از راه شناخت منابع دین. (جوادی آملی، ۱۳۸۴: بخش دوم). علاوه بر شیوه های تبیین انتظار بشر از دین، ادله های گوناگون و مختلفی نیز در این باب مطرح شده است. از آنجا که بررسی بنیادی و اساسی مبحث انتظار بشر از دین و توضیح و تبیین ادله های موجود در این مبحث خود مجال گسترده تر را طلب می کند و موجب اطلاع کلام ما می شود لذا از این مباحث گذر کرده و به سه دیدگاه کلانی که در باب انتظار بشر از دین وجود دارد می پردازیم. ان شاء الله خوانندگان محترم برای آگاهی از نحوه‌ی تبیین و ادله های موجود در این باب می توانند به کتب و منابع موجود در این زمینه که توسط اساتید حوزوی و دانشگاهی به زیور

تبع آراسته شده است رجوع کنند. نظریاتی که در باب انتظار بشر از دین وجود دارد را می توان با سه دسته کلان تقسیم بندی کرد. دیدگاه دنیاگرایانه، دیدگاه عقبی گرایانه و دیدگاه جامع گرایانه.

۱-۲. دیدگاه دنیاگرایانه و نسبت دین و سیاست در آن

این دیدگاه هدف بعثت انبیا و دینی که آنها آورده اند را در امور دنیوی و حیات این جهانی جستجو می کند. به تعبیر دیگر دین آمده که دنیای ما را آباد کند.^۱ بر این اساس انتظار ما از دین آن است که بیشتر از آنکه به آخرت ما پردازد به دنیای ما پردازد. اگر دنیای ما آباد و ساخته شد به تبع آن عقبی و آخرت ما نیز ساخته می شود. اگر چنین دیدگاهی را بپذیریم که دین برای دنیا است، نتیجه ای که از آن در باب ارتباط دین و سیاست می شود گرفت آن است که دین ابزار دست سیاست است. سیاست به ماهو سیاست مفهومی است که به تدبیر امور این دنیا می پردازد. اگر قرار بر این باشد که دین نیز صرفاً به امور این دنیا پردازد در این صورت دین، مفهومی هم ردیف سیاست قرار می گیرد. دین با توجه به کارکرد اعتقادی و باور آفرینی که دارد با سهولت بیشتری نسبت به سیاست می تواند مردم را با خود همراه کند. این قابلیت دین در همراه کردن و تاثیر و نفوذ در توده های مردم و ایجاد باورهایی در میان آن ها بهترین زمینه را برای سیاست فراهم می کند تا با استفاده از دین به مقاصد خود برسد. در این معنا دین نیست که بر سیاست تاثیر می گذارد بلکه سیاست است که با تعیین تکلیف کردن برای دین بر آن تاثیر گذاشته و دین تابعی از سیاست می شود. در این معنا دین در راستای مقاصد سیاست و توجیه آن بر می آید و هر آنچه سیاست بخواهد با مطرح شدن در قالب دین راحت اجرایی می شود. تاریخ اسلام بسیار شاهد مواردی این چنین بوده است. بارها اتفاق افتاده که خلفا و حاکمان و سلاطین در جهان اسلام عملی انجام داده اند که بعد آن عمل نه تنها توسط دین توجیه شده که حتی جزئی از آموزه های دین قرار گرفته است.

نمونه هایی از این موارد را در فلسفه سیاسی اهل سنت مشاهده می کنیم. زمانی خلیفه در سقیفه توسط به اصطلاح اهل حل و عقد انتخاب می شود. زمانی دیگر خلیفه قبل جانشین خود را تعیین

۱. این نظریه به ابونصر فارابی و ابن سینا نسبت داده می شود (عباسی، ۱۳۸۱: ص ۴۸) همچنین ر.ک: کتاب نقد، ش ۳ و ۲، صص ۲۶ و ۲۶۵. / ابونصر فارابی، سیاست مدینه، ترجمه سیدجعفر سجادی، (انجمن فلسفه ایران). / ابن سینا، الاشارات و التنبیها، تصحیح محمود شهابی، (انتشارات دانشگاه تهران)، / همو، الشفاء، الالهیات، تصویر و مراجع ابراهیم مدکور، (قاهره).

می کند و در جای دیگر خلیفه توسط شورا تعیین می شود. بدون اینکه بررسی شود که فلسفه هر کدام چیست و چرا سه خلیفه با سه شیوه متفاوت انتخاب می شوند و آیا این موارد ریشه در دین دارد، بعد ها این سه شیوه در فلسفه اهل سنت از راه های مشروعیت دینی حکومت ها قرار می گیرد. حتی کار به جایی می رسد که استیلا، یعنی دست یابی به حکومت با زور و غلبه نیز مشروع تلقی می شود. اینجاست که به وضوح شاهدیم که دین در راستای مقاصد سیاست و توجیه آن قرار می گیرد.

۲-۱-۲. دیدگاه عقبی گرایانه و نسبت دین و سیاست در آن

در این دیدگاه، برخلاف دیدگاه قبلی، هدف دین بیشتر به سمت حیات اخروی بشر می باشد. در این معنا دین نیامده که به دنیای ما پردازد. بلکه دین هدفش سعادت اخروی و آباد کردن آخرت بشر می باشد. مهدی بازرگان و عبدالکریم سروش از چهره های شاخصی هستند که به دین از این منظر نگریسته اند. آنان و مخصوصاً سروش بر این اعتقاد است که دین برای پاسخ دادن به مسائلی آمده که عقل بشر قادر به درک و فهم آن نیست. اداره امور جامعه از آن دست مواردی است که عقل بشر خود می تواند در آن به تدبیر و مدیریت پردازد. آباد کردن دنیا از عهدهی عقل بشر برمی آید. لذا دین باید به آخرت و عقبی که عقل بشر از درک و شناخت آن عاجز و ناتوان است پردازد. در این دیدگاه دین و سیاست دو مفهوم جدا از هم تلقی می شود. دین مربوط به آخرت و سیاست مربوط به امور دنیا در نظر گرفته می شود. سروش در مورد بازرگان بیان می دارند که «ایشان می خواهد با آیات در روایاتی که داریم نشان بدهد که آبادانی دنیا را از دین نباید انتظار داشت. (صادقی، ۱۳۷۵: ص ۱۷۰) بنابراین بین سیاست و دین در این دیدگاه پیوندی وجود ندارد.

۲-۱-۳. دیدگاه جامع گرایانه و نسبت دین و سیاست در آن

در این دیدگاه هدف رسالت انبیاء و دین هم حیات دنیوی و هم حیات اخروی بشریت است. دین دو بُعد زندگی انسان را مد نظر قرار داده است. از این رو این دیدگاه را جامع نگر می نامیم. امام خمینی (ره)، مرتضی مطهری، جوادی آملی، مصباح یزدی و... از چهره های شاخص این دیدگاه هستند. در این دیدگاه دین هم برای حیات دنیوی و هم حیات اخروی نظر و برنامه دارد. پر واضح است که در این دیدگاه بین دین و سیاست پیوند وجود دارد. چون همان طور که گفته شد سیاست به تدبیر امور دنیا می پردازد و دین نیز به این امر اهتمام دارد. این دیدگاه کاملاً برخلاف دیدگاه

عقبی گرایانه است که دین صرفاً حیات اخروی را هدف قرار داده و به امور دنیوی و سیاسی کاری ندارد. از طرف دیگر اهتمام دین به امور دنیا و آباد کردن دنیا و پیوندی که از این طریق بین دین و سیاست برقرار می شود با آن پیوندی که در دیدگاه دنیا گرایانه مطرح شد متفاوت است. در دیدگاه جامع نگر درست است که دنیا و آباد کردن آن هدف بعثت انبیاء و دین است اما این هدف، هدف اصلی و بالذات دین نیست. بلکه هدف اصلی و بالذات دین حیات و سعادت اخروی بشر می باشد و آباد کردن دنیا هدف بالعرض دین است. «هدف بالذات انبیاء، هدایت و معرفت الهی است، اما تحقق این هدف در جامعه بشری مستلزم اتخاذ اهداف بالعرض دیگری مانند تأسیس حکومت و اصلاح نظام معیشتی است. پرداختن به اصلاح معیشت دنیوی و وظیفه پیامبران است اما وظیفه ای بالعرض. بنابراین نباید گمان کرد که بالعرض بودن به معنای فرعی بودن و نفی آن از وظیفه انبیاست و بلکه به معنای این است که پرداختن به اصلاح دنیا و ظلم ستیزی در امتداد رسالت است اما به قصد ثانوی» (مطهری، ۱۳۶۸: ص ۱۷۹) با توجه به چنین انتظاری از دین و اصالت سعادت اخروی در آن و قرار گرفتن دنیا در این راستا، در نسبت دین و سیاست، دین است که بر سیاست تاثیر گذاشته و سیاست متاثر از آن می شود. دین حدود و ثغور سیاست و اهداف آن را مشخص می کند و سیاست باید در راستای اهداف و مقاصد دین عمل کند. در این معنا بر خلاف دیدگاه دیناگرایانه سیاست ابزار دست دین است و نه دین ابزار دست سیاست. دین است که ماهیت سیاست و نحوه‌ی عملکرد آن را مشخص می کند. به بیان کلی تر در این دیدگاه دین بر سیاست اشراف کامل دارد.

از آنجا که انتظار بشر از دین، تعیین کننده‌ی قلمرو دین است (سروش، ۱۳۷۰: ص ۳۹۰) پیش از وارد شدن به مبحث بعد، یعنی قلمرو دین، باید مشخص کنیم که ما در این پژوهش کدامیک از این سه دیدگاه را در مورد انتظار بشر از دین قبول داریم. دیدگاه دنیا گرایانه کمترین پذیرش و مقبولیت را در میان متفکران و عالمان جهان اسلام دارد می باشد. ادله‌ی مطرح شده در این باب نیز جزء ضعیف ترین ادله می باشد. امروزه بحث و مناظره اصلی بین دو دیدگاه عقبی نگر که کسانی چون بازرگان، سروش، مجتهد شبستری، محسن کدیور و ... جزء شارحان و طرفداران آن هستند و دیدگاه جامع نگر که کسانی چون امام خمینی (ره)، مطهری، مصباح یزدی، جوادی آملی و ... جزء شارحان و طرفداران آن بوده و هستند، جریان دارد. نظریه عقبی نگر در نهایت به سکولاریسم ختم می شود. نگاهی گذرا به مباحث و آثار و نوشته های متفکران عقبی نگر به خوبی نشان دهنده حضور گسترده‌ی مبانی و اصول سکولاریسم در اندیشه آنان می باشد. اگر قرار

باشد دیدگاه عقبی نگر را بپذیریم باید بحث را همین جا به پایان برسانیم. چون رابطه ای بین دین و سیاست باقی نمی ماند که بخواهیم نوع و ماهیت این رابطه را بررسی کنیم. دیدگاه عقبی گرا اصولاً ماهیت دین و اسلام را زیر سوال می برد. دیدگاه عقبی نگر یعنی حذف نیمی از دین. «اگر دین چیزی است که در قرآن آمده، شامل مسائل اجتماعی و سیاسی می شود و راجع به قوانین مدنی، قوانین جزایی، قوانین بین المللی و راجع به عبادات و اخلاق فردی سخن گفته است و برای زندگی خانوادگی، ازدواج، تربیت فرزند و برای معاملات و تجارت دستور العمل دارد، پس چه چیزی از قلمرو دین اسلام خارج می ماند؟... اگر اسلام دینی است که در قرآن معرفی شده، چطور برخی می گویند اسلام ربطی به زندگی اجتماعی مردم ندارد. اگر مسائل ازدواج و طلاق جزء دین نیست، اگر مسائل تجارت، رهن، بیع و ربا مربوط به دین نیست، اگر مساله ولایت و اطاعت از اولی الامر جزء دین نیست، پس چه از دین می ماند و شما از کدام دین صحبت می کنید؟» (مصباح یزدی، ۱۳۷۸: ص ۵۷)

آیات و روایات و سنت نیز دلالت بر حقایق دیدگاه جامع نگر دارد. بسیاری آیات و روایاتی که هم دنیا و هم آخرت را هدف قرار داده - البته با اصالت دادن به آخرت - به عنوان مثال خداوند در قرآن کریم می فرماید: «يَبْتَئُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ» (خدا کسانی را که ایمان آورده اند در زندگی دنیا و در آخرت با سخن استوار ثابت می گرداند) (ابراهیم: ۲۷) که اشاره به این مهم دارد که هم دنیا و هم آخرت هدف دین می باشد. و در آیه دیگر اشاره می شود که اصالت با آخرت است: «اللَّهُ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَقْدِرُ وَفَرِحُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا مَتَاعٌ» (خدا روزی را برای هر که بخواهد گشاده یا تنگ می گرداند و [الی آنان] به زندگی دنیا شاد شده اند و زندگی دنیا در [برابر] آخرت جز بهره ای [ناچیز] نیست) (رعد: ۲۶). سنت نبوی نیز بخوبی دلالت بر اهتمام پیامبر (ص) به امور دنیوی جامعه مسلمین دارد به نحوی که وجود مبارک پیامبر اعظم (ص) اقدام به تأسیس حکومت در مدینه و تدبیر امور سیاسی و دنیوی مسلمین نمودند.

۲-۲. قلمرو دین

اگر در چهارچوب انتظار بشر از دین پذیرفتیم که دین هم به این دنیا و امور آن و هم به عالم آخرت نظر و اهتمام دارد؛ در گام بعد این سؤال پیش می آید که دین چقدر در مسائل مربوطه ورود پیدا کرده است. به تعبیر دیگر در بحث انتظار از دین نگاهی افقی به مسأله داشتیم، یعنی به

عنوان مثال به دنبال این نکته بودیم که دین چه سطحی را پوشش داده است، اما در بحث قلمرو نگاهی به عمق و به تعبیری عمودی به مسأله داریم یعنی می خواهیم بدانیم در این سطح مورد انتظار، دین چقدر نفوذ پیدا کرده و چه عمقی دارد. دین در مسائل دنیا و آخرت ما قرار است به چه سئوالاتی پاسخ دهد. اصولاً دین وظیفه دارد تا کجا به سئوالات و مسائل ما پاسخ دهد. توانایی دین در این حوزه مورد انتظار - دنیا و آخرت - چقدر است؟ در مورد آخرت تقریباً اجماعی وجود دارد که هر سئوال و هر پاسخی که در مورد آخرت است دین به آن می پردازد. شناخت ما از آخرت در آن حدی است که دین برای ما تعیین کرده است. هر چه دین در مورد آخرت بیان داشته مبنای شناخت ما و پاسخی برای پرسش های ما است و هر آنچه که مطرح نشده - اگر قائل به این فرضیه باشیم - دیگر برای ما پوشیده است و عقل و تجربه نیز هم که راهی به آخرت و عقبی ندارد. حتی سکولارها نیز به این امر اذعان دارند که دین مربوط به عقبی است. و هر چه آگاهی در مورد عقبی خواهیم باید در دین جستجو کنیم. برای آنان که قائل به اهتمام حضور و نقش دین در امور دنیایی و من الجمله سیاست هستند، سئوال این است که این اهتمام و حضور دین در عرصه امور دنیوی چقدر است؟ دین به نیازها و سئوالات تا چه حد پاسخ داده است. آیا صرفاً دین برای دنیا و امور آن، من الجمله سیاست، یکسری کلیاتی را طرح نموده و یا نه جزئیاتی را نیز بیان داشته؟ این ها سئوالاتی است که در حوزه قلمرو دین مطرح می شود. روشن شدن بحث قلمرو دین در کنار انتظار ما از دین کمک شایانی در رسیدن به پاسخ پرسش اصلی پژوهش که همان تأثیر گذاری ماهوی یا عرضی دین بر سیاست بود می کند. مباحث و نظریاتی که در مورد قلمرو دین مطرح شده است را می توان در سه دیدگاه کلان تقسیم بندی نمود. دیدگاه حداقلی، منطق الفراغی و حداکثری. اکنون به اجمال به بررسی این سه دیدگاه و نسبت سیاست و دین در این سه دیدگاه می پردازیم.

۱-۲-۲. دیدگاه حداقلی

حداقلی ها قائل به محدود ترین قلمرو برای دین در امور دنیا و سیاست هستند. آن ها اعتقاد دارند که دین صرفاً به ارائه یکسری کلیات بسنده نموده است و ارزش های بنیادی را مطرح کرده است «مدعای حداقلی ها آن است که آن چه در مجموعه ی کتاب و سنت در اختیار ماست، تنها می تواند راهبردهای کلی و ارزشی را ترسیم نماید و بنابراین نباید ترسیم نظام کامل سیاسی، اقتصادی و اجتماعی را از دین انتظار داشته باشیم» (حقیقت، ۱۳۸۳: ص ۴). کسانی چون بازرگان، سروش و

مجتهد شبستری قائل به این نظریه هستند. بازرگان بیان می دارد که گزاره های سیاسی در حد کلیات و راهبردهای ارزشی در دین وجود دارد. (بازرگان، ۱۳۴۱) همچنین در سخنرانی عید مبعث سال ۱۳۷۱ این مسأله را مطرح می کند که یاد دادن نوع زندگی از جانب دین لغو است همان گونه که پیامبران درس چوپانی و آشپزی نداده اند، امور اقتصاد و سیاست را هم به خودمان واگذارده اند (بازرگان، بهار ۱۳۷۴) البته بازرگان نگاه افراطی ای مانند دیگران ندارد. درست است که او قائل به دیدگاهی حداقلی بوده اما به این مسأله اعتقاد دارد که دین بر سیاست اشراف دارد. (بازرگان، ۱۳۴۱) طبیعتاً این اشراف دین بر سیاست در امور کلی است. در مقابل دکتر سروش با قائل بودن به حداقل ترین قلمرو دین در سیاست، مفاهیم سیاسی را دارای ماهیت و ذاتی مستقل می داند که هرگز نمی توانند ماهیتی دینی را برای خود بپذیرند. «هر چیزی که از پیش خود ذاتی و ماهیتی داشته باشد، دیگر نمی تواند ذاتاً دینی شود. چرا که یک چیز نمی تواند دو ذات و ماهیت داشته باشد. لذا جامعه شناسی ذاتاً دینی یا فلسفه ذاتاً اسلامی یا مسیحی نمی توان داشت، چنان که حکومت ذاتاً دینی هم قابل تصور نیست» (سروش، ۱۳۷۶: ۲۵۱-۲۵۷) اقوال فوق به خوبی نشان می دهد که در دیدگاه حداقلی در بهترین حالت دین صرفاً بر سیاست یک اشراف، آن هم در صورت جهت گیری های کلی دارد. قائلین متأخرتر این دیدگاه اصولاً هیچ رابطه ذاتی و ماهوی بین دین و سیاست قائل نیستند و سیاست و مولفه ها و مفاهیم آن را دارای ذاتی مستقل برای خود و جدا از دین می دانند.

۲-۲-۲. دیدگاه منطقه الفراغ

منطقه الفراغی ها نظریه خود را براساس تقسیم بندی دین به امور منصوص و غیر منصوصی مطرح می کنند. امور منصوص مسائل و احکامی هستند که نص صریحی در مورد آن ها وجود دارد. در این مسائل کسی نمی تواند دخل و تصرفی کند. به عنوان مثال هنگامی که قرآن در مورد مسئله ای اظهار نظر صریحی می کند هیچ یک از مسلمانان اعم از فقیه و غیر فقیه مجاز نیستند برخلاف آن عمل کرده و نظری بدهند. در مقابل، اموری وجود دارد که دین نص صریحی درباب آن ها ندارد. و غیر منصوص هستند. به تعبیر دیگر شارع مقدس در آن حوزه ها دارای احکام الزام آوری نیست. شهید سید محمد باقر صدر اصطلاح «منطقه الفراغ» را به معنای همین حوزه به کار برده است. (الصدر، ۱۹۸۰: ۴۰۰-۴۰۲) در حوزه امور غیر منصوص که احکام الزام آوری را شارع مقدس تعیین نموده است، از طریق اجتهاد و با استناد به امور منصوص احکام صادر می شود. شهید صدر

مسأله منصوص و غیر منصوص را به مسأله ثابت و متغیر در شریعت پیوند می‌زند. منصوصات، ثابتات دین است و حوزه‌ی غیر منصوص متغیرات است که لازم است متناسب با شرایط زمان و مکان و از طریق اجتهاد تعیین شوند. طرفداران نظریه منطقه الفراع نظیر نایینی و شهید صدر قائل به این امر هستند که بخش اعظم مسائل سیاسی که مربوط به حکومت است جز امور غیر منصوص است. یعنی دین نص صریحی در مورد آن‌ها ندارد. بلکه باید متناسب با شرایط زمان و مکان و از طریق اجتهاد آن امور را تعیین کرد. «نایینی دایره امور غیر منصوص را وسیع می‌داند و مُعظم سیاسات نوعیه را از این دست قلمداد می‌کند» (غروی نایینی، ۱۳۳۴: ۹۸-۱۰۲). شهید صدر نیز در نظریه «دولت انتخابی اسلامی» سیاست و حکومت را جز متغیرات که در حوزه غیر منصوصات است قرار می‌دهد (کدیور، ۱۳۷۶: ۱۶۶-۱۶۵) در این دیدگاه شاید بتوان ارتباط و پیوند بیشتری نسبت به نظریه حدقلی بین دین و سیاست یافت اما در نهایت در این نظریه نمی‌توان ارتباط عمیق و ماهوی ای بین دین و سیاست را جستجو کرد. اگر قائل به این امر باشیم که سیاست و حکومت جز متغیرات دین است و دین در باب سیاست و حکومت نصی ندارد، زمینه برای افتادن سیاست و حکومت در دام سکولاریسم فراهم می‌شود. هر چند که قبول داشته باشیم که اسلام به سیاست و حکومت نظر داشته باشد، وقتی نصی در مورد سیاست و حکومت نیست و این امور تابعی ای از شرایط مکان و زمان هستند و به تعبیر دیگر متغیرند، به راحتی زمینه فراهم می‌شود تا سیاست و حکومت را در چهارچوب نظریات و پارادایم‌هایی خارج از تفکر اسلامی قرار داد و بیان داشت که شرایط زمانی و مکانی چنین امری را اقتضاء می‌کند. وجود چنین دیدگاهی که سیاست و حکومت را جز متغیرات و غیر منصوصات دین به حساب می‌آورد به مراتب خطرناک‌تر از دیدگاه حدقلی‌ها و یا حتی دیدگاه عقبی‌گرایان - در مبحث انتظار بیشتر از دین - است. در آن نظریات در نهایت دین از سیاست جدا می‌شود اما در نظریه منطقه الفراخی‌ها سیاست به راحتی می‌تواند در قالب‌های غربی و اومانیستی و سکولار قرار بگیرد و در عین حال با توجه به متغیر بودن و غیر منصوص بودن آن می‌توان با توجیهاتی آن مدل سیاست را در قالب سیاست دینی تفسیر کرد. یعنی سیاست غیر دینی به راحتی می‌تواند رنگ دینی به خود بگیرد. ضربه ای که از این راه بر دین وارد می‌شود به مراتب بدتر از ضربه ای است که از جدایی دین و سیاست که در سایر نظریات وجود دارد، وارد می‌شود. در این نظریه در بر روی هر نظریه غیر اسلامی باز می‌شود تا وارد حوزه‌ی تفکر اسلامی شود. هر چند قائل باشیم که از طریق اجتهاد و روش‌های آن می‌شود جلوی نقایص این نظریه را گرفت؛ اما تجربه یک سده اخیر جهان اسلام چنین چیزی را نشان نمی‌دهد.

دهد. اکثر متفکران مسلمان که در این حوزه تفکر کرده اند بیش از آنکه نظریه و ایده ای را در حوزه تفکر اسلامی و به قول خود مبتنی بر منصوصات و ثابتات دین ایجاد کنند دست به توجیه نظریات غربی و به تعبیری اسلامیزه کردن آن ها زده اند. همان فضای منطقه الفراغ چنین زمینه ای را برای آن ها فراهم نموده است. بطور مثال کسانی چون رشید رضا و یا عبده بحث پارلمان و حکومت دمکراسی را در غرب با آیه «و امرهم شورا بینهم» توجیه می کنند. در اینجا این متفکران و امثال آن ها در واقع اندیشه و نظریه ای را در حوزه سیاست اسلامی تولید نکرده اند بلکه با استفاده از منصوصات دین، دست به توجیه مفاهیم و گزاره های غیر دینی زده اند. از این دست مثال ها در طول تاریخ یکصد ساله اخیر جهان اسلام بسیار است. روزی مارکیست های به اصطلاح مسلمان مانند مجاهدین خلق (منافقین فعلی) در دههٔ چهل اندیشه های مارکیستی را با توجه به آیات قرآن و احادیث و نهج البلاغه به گونه ای اسلامی تفسیر کرده و آن ها را وارد تفکر و پارادایم اسلامی می کردند. این اواخر نیز با افول مارکیسم و سیطره بی چون و چرای لیبرالیسم بر فضای فکری جهان، در ایران و جهان اسلام بسیاری از مفاهیم لیبرالیستی دارای تفسیری اسلامی شد. مفاهیمی چون «دمکراسی دینی» و گزاره هایی چون «جامعه مدنی، همان مدینه النبی است» نشانه ای از این امر است. حتی نظریه «دولت انتخابی اسلامی» شهید صدر نمونه ای از همان مدل دمکراسی غربی است اما به شکل اسلامی آن. می توان مبحث منطقه الفراغی ها را اینگونه خلاصه کرد که آن ها معتقدند که سیاست و حکومت دغدغه دین است و دین به سیاست نظر دارد اما در عین حال دین دیدگاه ثابت و منصوصی در مورد سیاست ندارد و آن را به اجتهاد خود مسلمین و انهاده است. «بسیاری از متفکران عرب نیز اسلام را دین حکومت می دانند، ولی در عین حال چگونگی حکومت و اداره جامعه مسلمانان را به اجتهاد عموم مسلمانان وا می نهد» (حنفی و جابری، ۱۹۹۰: ص ۳۸-۴۱).

براین اساس در این دیدگاه نسبت دین و سیاست بسیار مبهم به نظر می رسد. از یک طرف دین به سیاست نظر داشته و از طرف دیگر به چیستی و چگونگی آن پرداخته است. همین تناقض که ایجاد کننده ابهام است، زمینه نفوذ تفکرات و نظریات غربی در تفکر اسلامی را فراهم کرده است. به نظر می رسد در این نظریه دین نسبت به سیاست منفعل است و چون سیاست جزء ثابتات و منصوصات دین نیست، بنابراین دین نمی تواند تأثیر ماهوی ای بر روی سیاست بگذارد. در این نظریه با قراردادن صفاتی چون «دینی» و «اسلامی» در کنار مفاهیم غربی، سیاست مدرن وارد تفکر اسلامی می شود بدون آنکه ماهیتی اسلامی یابند. حضور و جولان دادن مفاهیمی چون

پارلمان، تفکیک قوا، دمکراسی، جامعه مدنی، آزادی (Liberty) در حوزه فکری و سیاسی جهان اسلام ناشی از همین دیدگاه و نظریه است که اسلام در مورد چگونگی سیاست و حکومت سخنی نگفته است. در نهایت می توان نتیجه گرفت که در این نظریه تأثیر دین بر سیاست صوری و عَرَضی بوده و دین نتوانسته تأثیر ماهوی بر سیاست بگذارد.

۳-۲-۲. دیدگاه حداکثری

طرفداران نظریه حداکثری همان طور که از نامشان مشخص است قائل به این امر هستند که دین به اکثر مسائل مورد نیاز انسانها پاسخ داده اند. و مسئله ای در حیات دنیوی و اخروی انسان نیست که دین از آن فروگذار کرده باشد. البته منظور این نیست که مثلاً در قرآن به همه ی نیازهای بشر در همه ی زمان ها صراحتاً اشاره کرده و پاسخ داده باشد. بلکه منظور این است که دین و منابع آن به شکل متناهی به مسائل مورد نیاز انسان پرداخته به گونه ای که سایر مسائل جدید را می توان با ارجاع به موارد قبلی پاسخ داد. «طرفداران این گرایش به این نکته کلی باور دارند که اسلام چون کامل ترین دین تلقی می شود و هیچ گونه رطب و یاسی را فروگذار نکرده به مسائل سیاسی و اجتماعی هم به شکل متناهی پرداخته است ... در این گرایش احکام صدر اسلام به آن زمان و مکان خاص محدود نمی شود و بنابراین می توانند برای زمان ما هم به نحو کامل دارای پیام باشند.» (حقیقت، ۱۳۸۳:ص ۱۶) بنابراین می توان بیان داشت که برخلاف گرایش منطقه الفراغی ها که سیاست را جز متغیرات و غیرمنصوبات دین می دانند، طرفداران گرایش حداکثری معتقدند که دین به طور کامل و جامع مخصوصاً در حوزه ی سیاست دارای نظر و عقیده مشخص است و اینگونه نیست که از لزوم حکومت صحبت کرده باشد اما چگونگی آن را به عهده ی اجتهاد عموم مسلمین گذاشته باشد. بلکه اسلام هم دارای استدلال های قوی در باب لزوم حکومت است و هم در مورد چگونگی آن بطور وافر و کامل هم در قرآن و هم در حدیث و سنت، مباحث و راهکارها و چهار چوب هایی ارائه کرده است و اینگونه نیست که هر چیزی را بتوان از خارج تفکر و پارادایم اسلامی وارد کرده و به اسم اسلام مطرح نمود.

طرفداران گرایش حداکثری دارای طیف های مختلفی هستند سید منیرالدین حسینی در «دفتر مجامع مقدماتی فرهنگستان علوم اسلامی» دارای نگاهی افراطی بوده. به گونه ای که نه تنها قائل به سیاست اسلامی است بلکه حتی از «فیزیک اسلامی» نیز صحبت می کند (حقیقت، ۱۳۸۳:ص ۱۸) عبدالله جوادی آملی دیدگاهی معتدل تر از او دارد. هر چند در حوزه ی علوم انسانی نیز ایشان

بطور کامل قائل به علوم انسانی اسلامی هستند. محمد تقی مصباح یزدی نیز دارای چنین اعتقادی می باشد. در هر صورت تمام طرفداران گرایش حداکثری در حوزه علوم انسانی قائل به علوم انسانی کاملاً اسلامی بوده و معتقدند که می توان از دل دین، علوم انسانی کاملاً اسلامی را استخراج کرد. این افراد معتقدند در حوزه علوم انسانی مطلبی نسبت که اسلام از آن فروگذار کرده باشد. حتی افراطیون این گرایش در فیزیک و شیمی نیز قائل به این امر هستند. پر واضح است که در این دیدگاه نسبت دین و سیاست در بالاترین حد خود می باشد. در این گرایش سیاست کاملاً از دل دین بیرون آمده است و دین در تمام زمینه های سیاست دخل و تصرف کرده و چهارچوب های آن را مشخص کرده است. در این گرایش، دین در هر چهار حوزه انسان شناسی، نظام ارزشی، روش و پاسخ بر روی سیاست تأثیر گذاشته و سیاست اسلامی را می تواند رقم بزند. در گرایش حداکثری، دین در عمیق ترین مسائل سیاست نفوذ کرده است. ماهیت سیاست، هدف سیاست، ابزارهای سیاست، وظایف حاکم، وظایف مردم، حقوق هر کدام نسبت به یکدیگر، شرایط و قواعد جنگ و صلح، نحوه حل اختلافات، نحوه کنترل قدرت، نحوه تقسیم قدرت، مبانی مشروعیت حکومت، شرایط حاکم، ویژگی های کارگزاران، نحوه تعادل حاکم و مردم و بسیاری دیگر از مسائل سیاسی است که در قرآن و نهج البلاغه و احادیث و روایات و سنت به آن ها پرداخته شده است. همین متون و اسناد روایی و تاریخی به خوبی نشان می دهد دین در حوزه سیاست دارای نگاهی حداکثری بوده، به گونه ای که شاید در کمتر حوزه ای باشد که دین اینقدر ورود پیدا کرده و به تبیین و تشریح کلیات و جزئیات پرداخته باشد. «آنقدر آیه و روایت که در سیاست وارد شده است، در عبادت وارد نشده است. شما از پنجاه و چند کتاب فقه را ملاحظه می کنید، هفت، هشت تایش کتابی است که مربوط به عبادات است، باقیش مربوط به سیاسات و اجتماعیات و معاشرات و اینطور چیزهاست.» (صحیفه نور، جلد ۵: ص ۲۰-۲۱)

اینگونه به نظر می رسد که دیدگاه حداکثری نسبت به دو دیدگاه حداقلی و منطقه افراغی در مورد قلمرو دین در سیاست به حقیقت و واقعیت نزدیکتر باشد. اگر دیدگاه حداقلی ها را بپذیریم، مانند دیدگاه دنیا گرایانه در بحث انتظار از دین دیگر اصولاً بین دین و سیاست ارتباطی نمی ماند که حال بخواهیم در مورد کیفیت آن بحث کنیم. در گرایش منطقه افراغی ها نیز سیاست در نظر و عمل بیش از آنکه مبتنی بر نصوص دین باشد مبتنی بر اجتهاد عامه مسلمین خواهد بود. که این خود زمینه نفوذ نظریات غربی در داخل تفکر اسلامی را فراهم می کند. به نظر می رسد در

چارچوب گرایش حداکثری است که می‌توان به واقع از نظریه‌های اسلامی در علوم اجتماعی و انسانی، مخصوصاً سیاست صحبت کرد و این گرایش که به واقعیت نیز نزدیکتر است شکل دهنده سیاست اسلامی می‌باشد. در بحث انتظار بشر از دین سه گرایش را مطرح نمودیم. گرایش دنیا گرایانه، گرایش عقبی گرایانه و گرایش جامع گرایانه. و بیان داشتیم که گرایش جامع گرایانه به واقعیت و حقیقت دین نزدیک تر بوده و دین در این گرایش مسلط بر سیاست و تعیین کننده حدود و ثغور و هدف و ماهیت سیاست است. از طرف دیگر در بحث قلمرو دین نیز سه گرایش را مطرح نمودیم. گرایش حداقلی، منطقه الفراغی و حداکثری. و آنجا نیز بیان نمودیم که با توجه به متون دینی و تاریخ اسلام و نقص‌ها و ضعف‌های دو گرایش دیگر، گرایش حداکثری به واقعیت و حقیقت دین نزدیکتر است و در این گرایش دین تا عمق و بنیان‌های سیاست نفوذ کرده و مبانی و اصول آن را دستخوش تغییر کرده است. بنابراین از مجموع مباحث در مورد انتظار از دین و قلمرو آن و مطرح کردن گرایش‌های مختلف در آن‌ها و در نهایت، مبتنی بر واقع دیدن یک گرایش و پذیرش آن در هر کدام، که در مبحث انتظار از دین گرایش جامع گرایانه و در مبحث قلمرو دین گرایش حداکثری بوده است می‌توان چنین نتیجه گرفت که دین تمام سیاست (انتظار از دین) را در حداکثرترین عمق (قلمرو دین) تحت تأثیر و نفوذ خود قرار داده است. در اینجا ماهیت سیاست توسط دین تعیین می‌شود و سیاسی که از دل دین اسلام بیرون آمده است با سیاست در سایر پارادایم‌ها و ایدئولوژی‌ها تفاوت ماهوی دارد. به تعبیر دیگر و در پاسخ به سؤال اصلی این پژوهش می‌توان بیان داشت که تأثیر دین بر سیاست در این معنا تأثیر ماهوی می‌باشد و نه یک تأثیر صوری و عَرَضی.

۳. مؤلفه‌های تأثیر گذاری ماهوی دین بر سیاست

با توجه به روشن شدن این مطلب که تأثیر دین اسلام بر سیاست تأثیر ماهوی بوده حال باید برای روشن تر شدن مطلب به برخی از مؤلفه‌های این تأثیر گذاری اشاره کنیم. قبل از وارد شدن به این مبحث باید به نکته‌ای اشاره شود. اسلام با ظهور خود نسبت به پدیده‌های زمان خود سه موضع گیری را انجام داد. برخی از پدیده‌ها و مفاهیم را تأیید کرد. به عنوان مثال در همان عرب جاهلی مهمانوازی وجود داشت و اسلام آن را تأیید نمود. برخی از مفاهیم و پدیده‌ها را نیز بطور کامل رد کرد. مواردی مانند زنده به گور کردن دختران و بسیاری از باورها و اخلاق و آداب و رسوم انحرافی دوران جاهلیت. و در مقابل برخی دیگر از پدیده‌ها، اصل آن‌ها را پذیرفت اما دست به

اصلاح زده و در برخی مواقع ماهیت آن را عوض نمود. و در نهایت اسلام بسیاری از مفاهیم و پدیده ها را که تا آن زمان وجود نداشت بوجود آورد. در اینجا اسلام در جایگاه مؤسس و تأسیس کننده قرار گرفت. در مورد سیاست که بطور عام آن را می توان در قالب حکومت و اداره امور جامعه قرارداد، سیاست و حکومت پدیده هایی نبودند که اسلام آن ها را بوجود آورده باشد. هر چند پیامبر(ص) اولین حکومت و دولت متمرکز را در شبه جزیره عربستان بوجود آورد و تا آن زمان در عربستان حکومتی از لحاظ ساختار و گستردگی مانند حکومت پیامبر وجود نداشت، اما اصل حکومت و سیاست پدیده ها و مفاهیمی هستند که قرن ها پیش از پیامبر وجود داشتند به گونه ای که بسیاری تولد حکومت و به تبع آن سیاست را به شکل گیری جوامع انسانی نسبت می دهد. سیاست و حکومت از آن دست پدیده هایی هستند که درست است که اسلام آن ها را وضع نکرده و از قبل بوده اما اسلام آن ها را نیز رد نکرده. بلکه اصل و اساس آن ها را پذیرفته است اما ماهیت آن ها را تغییر داده است و مبتنی بر مبانی و اصول خود کرده است. جامعه نیاز به اراده و مدیریت دارد، جنگ و صلح ها باید کنترل شود و حکومت برای این موارد لازم و ضروری است به گونه ای که حضرت علی (ع) وجود حکومت فاجر و ظالم را بهتر از نبود حکومت دانسته است «لَا بَدَّ لِلنَّاسِ مِنْ أَمِيرٍ بَرٍّ أَوْ فَاجِرٍ» مردم ناگزیرند امیری داشته باشند، چه نیکوکار و چه تباہکار (نهج البلاغه، خطبه ۴۰). اسلام با پذیرفتن ضرورت وجود حکومت و سیاست ماهیت جدیدی را برای آن ها تعریف می کند. از این روست که از لفظ «تأثیر گذاری» دین بر سیاست صحبت می کنیم. چون سیاست به معنای اداره امور جامعه، مفهومی است که از قبل از اسلام وجود داشته است. سیاست در این معنا مفهومی عام است، در اسلام شکل و قالب و ماهیت خاصی به خود می گیرد و مثلاً در تفکر اومانیستی و لیبرالیستی شکل و قالب و ماهیت دیگر.

با روشن شدن دلیل و مفهوم معنای «تأثیر گذاری دین بر سیاست» به برخی از مؤلفه های تأثیر گذاری ماهوی دین بر سیاست اشاره می کنیم. همانطور که قبلاً نیز بیان کردیم چنانچه در علوم اجتماعی و من الجملة در سیاست در چهار حوزه ی انسان شناسی، نظام ارزشی، روش ها و پاسخ ها تغییر صورت گیرد، آن علوم دچار تغییر ماهوی شده اند. با توجه به این مطلب باید دید دین در این چهار حوزه چه تأثیری بر سیاست می گذارد. برای فهم و درک بهتر مطلب می توان این چهار مؤلفه را به دو دسته کلی «معنایی و مفهومی» و «مصادیقی» تقسیم بندی کرد. بحث انسان شناسی و نظام ارزشی را در چهار چوب معنا و مفهوم سیاست و به عبارت دیگر در قالب مباحث

تئوریک و بحث روش ها و پاسخ ها را در چهارچوب مصداق سیاست که همان نحوه‌ی حکومت کردن و اداره امور جامعه است و یا به تعبیر دیگر در قالب مباحث عملی سیاست قرارداد.

۳-۱. معنایی و مفهومی

۳-۱-۱. انسان شناسی

انسان شناسی مهمترین بحث در علوم انسانی می باشد. اینکه انسان را چگونه تعریف کرده و برای آن چه جایگاه و کارویژه هایی قائل باشیم در نوع و ماهیت علوم انسانی که سیاست نیز یک شاخه از آن است تأثیر می گذارد. تعریف و شناخت از انسان است که نوع نظام ارزشی ما را مشخص می کند. چون این ارزش ها خود، برای انسان تعریف می شوند. انسان شناسی مبحث بسیار مفصلی می باشد، مخصوصاً در چهارچوب تفکر اسلامی که در این باب مطالب فراوانی وجود دارد. برای جلوگیری از اطاله کلام از یک طرف و از طرف دیگر برای آنکه تا حدی تفاوت سیاست در اسلام و سیاست در اندیشه غربی و به تعبیر بهتر ماکیاولیستی را روشن کنیم از روش مقایسه ای استفاده می کنیم. یعنی به جای مطرح کردن تمام مؤلفه های انسان شناسی اسلامی و تأثیر آن ها در سیاست که خود تدوین یک مقاله و یا حتی کتاب مفصلی را می طلبد مهمترین مولفه را در مورد انسان شناسی در دو تفکر اسلامی و غربی بیان می کنیم.

در تفکر اسلامی انسان خلیفه الهی به شمار می رود. در این تفکر انسان ذیل خدا تعریف می شود. معنای این گزاره زمانی مشخص می شود که آن را با اندیشه اومانیستی غربی مقایسه کنیم. در تفکر اومانیستی غرب انسان مستقل و بریده از خدا تلقی می شود که برای حیات خود هیچ نیازی به پدیده ای به نام خدا ندارد. انسان و عقل خود بنیاد او بطور مستقل می تواند تمام نیازهای خود را برطرف کند. در این تفکر انسان مرکز و بنیان همه چیز بوده و همه چیز از انسان و برای انسان تعریف می شود. در مقابل در تفکر اسلامی انسان و عقل او خود بنیاد نبوده بلکه احتیاج به هدایت ها و راهنمایی های الهی، در قالب وحی و رسالت دارد. این انسان خود به تنهایی نمی تواند همه مسائل و مشکلات خود را برطرف کند. حتی در شناخت خود نیز بدون استمداد از وحی و آموزه های الهی ناتوان است. چنین انسانی به طریق اولی در اداره جامعه نیز نیازمند به هدایت های الهی می باشد و بدون آن هدایت ها تأمین سعادت بشر حتی سعادت دنیوی نیز امکان پذیر نخواهد بود. آیا تفکر اومانیستی که انسان را منقطع و بی نیاز از خدا و وحی می داند و همه چیز را از خود و برای خود تعریف می کند توانسته سعادت واقعی را برای بشریت رقم بزند. دو جنگ بزرگ

جهانی، بحران های اجتماعی، هویتی و حتی اقتصادی که غرب خود را در آن قدرت بی رقیب می داند حاصل چیست؟ البته منکر بعضی از مؤلفه های مثبت در غرب نمی تواند شد. اما آیا در مجموع می توان گفت انسان بریده از خدا و وحی الهی در غرب امروز سعادت مند است؟ در مورد مارکسیسم که جلوه دیگری از تفکر اومانستی بوده و حتی دین را افیون ملت ها می دانست، وضع به مراتب بدتر است. مارکسیسم نه تنها نتوانست که سعادت را برای بشر تحت سیطره خود رقم بزند که حتی باید خود مارکسیسم را امروز در موزه ها جستجو کرد.

این دو نوع نگاه متفاوت به انسان در تفکر اسلامی و اومانستی در تدوین نوع نظام ارزشی بسیار تأثیرگذار است که در جای خود به آن خواهیم پرداخت. موارد دیگری در انسان شناسی اسلامی وجود دارد مانند فطرت انسان، بحث جبر و اختیار، دو ساحتی بودن وجود انسان و ... که هر کدام به نوبه خود به موجب تفاوت ماهوی بین دو تفکر اسلامی و اومانستی و سیاست موجود در هر کدام می شود.

۲-۱-۳. نظام ارزشی

نوع انسان شناسی بر شکل گیری و نوع ارزش ها بسیار تأثیر می گذارد. هنگامی که انسان خود محور شد و همه چیز را مبتنی بر خود تعریف کرد کاملاً بدهی است که ارزش هایی که از چنین نگاهی به انسان حاصل می شود با ارزش هایی که از انسان شناسی که در آن انسان عبد الهی و خلیفه او بر روی زمین بوده و همه کارهای او باید در راستای رضایت و قرب الهی باشد تا کمال، که هدف اصلی دین است تأمین شود کاملاً متفاوت است. در نگاه اول که اومانستی می باشد طبیعی است که مفاهیمی چون شهرت، ثروت و قدرت به عنوان ارزش های کلیدی مخصوصاً در حوزه سیاست تعریف می شود. همانگونه که ماکیاولی در کتاب شهریار خود به حاکم توصیه می کند که چنین مواردی را باید به عنوان ارزش های کلان مورد توجه قرار دهد. این انسان چون فقط خود را می بیند و تأمین سعادت خود را به هر چیز دیگر ترجیح می دهد و چون از خدا بریده و حیات خود را در این دنیا خلاصه می کند بنابراین فقط شهرت و ثروت و قدرت را برای خود مهم می داند. سیاست در این تفکر ابزاری برای تأمین این اهداف قرار می گیرد، مخصوصاً تأمین قدرت. از همین روست که کسانی چون نولی سیاست را اینگونه تعریف می کند: «همه آن فعالیت هایی که مستقیم یا غیر مستقیم با کسب قدرت دولت، تحکیم قدرت دولت، و استفاده از قدرت دولت همراه است.» و یا هارولد لاسکی سیاست را اینگونه تعریف می کند که سیاست

یعنی «چه کسی می برد، چه می برد، چه موقع می برد، چگونه می برد؟ و چرا میرد؟» (عالم، ۱۳۸۳: ص ۱۶)

اما در انسان شناسی الهی و اسلامی از آن رو که انسان ذیل خدا تعریف شده و هدف او رسیدن به کمال و قرب الهی است، ارزش های او نیز مبتنی بر این مهم تعیین می شود. در این مفهوم هر آنچه که انسان را به تقرب الهی و کمال نزدیکتر کند ارزش تلقی می شود و هر آنچه که موجب دوری انسان از خداوند شود ضد ارزش. اینجاست که مفاهیمی چون ایشار، گذشت، فداکاری، انفاق و بسیاری دیگر از این مفاهیم به عنوان ارزش تلقی می شود. در حوزه سیاست عدالت و عدالت مداری به عنوان رأس ارزش ها تعریف می شود. آنچه سیاست به دنبال آن است عدالت است. عدالت بهترین زمینه را برای کمال و تقرب الهی چه در حوزه فردی و چه در حوزه اجتماعی فراهم می کند. وظیفه حاکم برقراری عدل است و حتی یکی از مهمترین اهداف رسالت انبیاء برقراری قسط و عدل می باشد. «لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ» (ما رسولان خود را با دلائل روشن فرستادیم، و با آنها کتاب (آسمانی) و میزان (شناسائی حق و قوانین عادلانه) نازل کردیم، تا مردم قیام به عدالت کنند) (حدید: ۲۵) در اینجا دیگر معنا و هدف سیاست عوض می شود و سیاست دیگر به معنای کسب قدرت و اعمال آن نیست، بلکه عدالت هدف و ماهیت سیاست می شود. همانطور که حضرت علی (ع) می فرمایند «خیر السیاسات العدل» بهترین سیاست ها عدالت است. (آمدی، ۱۳۶۰، ج ۳: ص ۳۷۰) در جای دیگر حضرت «گذشت» را به عنوان یک ارزش والای انسانی در کنار عدالت قرار می دهند و می فرمایند «جمال السیاسه العدل فی الامر و العفو مع القدره» «زیبائی و حسن سیاست عدالت کردن در حکومت و عفو و گذشت با قدرت است». (آمدی، ۱۳۶۰، ج ۴: ص ۱۳۶) مرحوم شیخ محمد حسین کاشف الغطا نیز ارزش های اسلامی و انسانی را به عنوان ماهیت و هدف سیاست مطرح کرده و ارزش سیاست را به تأمین و دنبال کردن چنین ارزش هایی می داند. زمانی که او در مورد سیاست سؤال شد پاسخ دادند «اگر معنی سیاست خیر خواهی و خدمت و راهنمایی و جلوگیری از فساد و خیانت و نصیحت زمامداران و توده مردم و برحذر داشتن آنان از گرفتار شدن در زنجیر استعمار و بندگی و جلوگیری از افکندن دامها و غلها برگردن ملتها و کشورهاست، اگر معنی سیاست این است آری ما تا فرق سرمان در آن غرقیم و این از واجبات است.» (شهید مطهری، ۱۳۶۸، ج ۳۱: ص ۵۲۰ - ۵۲۱) ثروت و قدرت نیز زمانی ارزشمند هستند که در راستای تقرب

الهی و برقراری عدالت در جامعه باشند. تأثیر انسان شناسی و نظام ارزشی بر روی معنا و ماهیت سیاست در اینجا به وضوح قابل مشاهده است.

۲-۳. مصداق

۱-۲-۳. روش ها

طبیعتاً زمانی که تعریف و هدف سیاست تغییر کند، در حوزه ی عملی سیاست نیز تغییرات صورت می گیرد. سیاست در عمل بیشتر در قالب حکومت و دولت تجلی پیدا می کند. سیاست در معنای عام خود که به اداره امور جامعه اشاره می کند بیشتر در حکومت پدیدار می شود. البته امروزه نهادهایی خارج از دولت مانند احزاب، NGOها، سندیکاها و موارد بسیاری از این دست هستند که در اداره جامعه بسیار نقش دارند و از بازیگران مهم عرصه سیاست به شمار می آیند، اما به هر حال هنوز دولت ها و حکومت ها مهمترین عرصه تجلی سیاست هستند.

هنگامی که از روش در سیاست صحبت می کنیم منظور مدل و شیوه اداره جامعه توسط حکومت ها می باشد. یعنی حکومت ها از چه روش هایی برای اداره جامعه استفاده می کنند. حکومت ها مبتنی بر آن تعریف و برداشتی که از سیاست دارند، روش هایی را برای اداره جامعه اتخاذ می کنند. نوع تعریف از سیاست در عرصه نظری و تئوری در عرصه عملی خود را در شیوه اداره ی جامعه نمایان می سازد. در تفکر اومانستی و ماکیاولیستی که ثروت و عظمت و قدرت و شهرت هدف می شود و سیاست مبتنی بر این ارزش ها تعریف می شود و به علت حرکت در بستر اومانسیم و سکولاریسم هیچ محدودیتی برای دست یابی به آن ها قائل نیست، بنابراین سیاستمدار می تواند از هر روشی برای دست یابی به این ارزش ها استفاده کند. در تفکر اومانستی و مبتنی بر تعریف سیاست که قدرت جوهره و درون مایه آن است، از هر وسیله و روشی می توان برای کسب قدرت و اعمال و حفظ آن استفاده کرد. تاریخ غرب کم شاهد سرکوب ها و اعمال فشارها در جوامع خود و مخصوصاً سایر جوامع در قالب استعمار نبوده است. غرب در راه ارزش های خود از به یغما بردن ثروت جوامع دیگر و سرکوب و استعمار آن ها هیچ کوتاهی نکرد. در تفکر اومانستی غرب برای رسیدن به اهداف هر ظلمی روا است. می شود مردم را سرکوب کرد و یا آن ها فریفت. حال این موارد را مقایسه کنید با روش هایی که سیاست دینی و اسلامی مورد توجه و توصیه قرار داده است. در تفکر دینی از آن رو که سیاست دارای ارزش ها و اهداف متفاوتی است که مبتنی بر وحی و آموزه های دینی است روش های مورد استفاده نیز مبتنی بر همان ارزش دینی

و الهی و در عین حال انسانی می باشد. همان طور که عنوان کردیم مهمترین هدف و ارزش در سیاست عدالت است. برخلاف غرب که جوهره سیاست، قدرت است در تفکر دینی جوهره‌ی سیاست را عدالت تشکیل می دهد. بنابراین روش های مورد استفاده در سیاست نیز مبتنی بر این ارزش کلان و سایر ارزش های دینی تعریف می شود. حضرت علی (ع) روش های سیاسی را که از عدل ناشی می شود در سه چیز می داند و می فرماید: «سیاسة العدل ثلاثة: لین فی حزم، و استقصاء فی عدل و افضال فی قصد» ۱- نرمی کردن و درشتی نمودن با مردم ۲- در دادگری و احقاق حقوق مردم کار را به نهایت رساندن ۳- احسان کردن با مردم در میانه روی که به اسراف نرسد. (آمدی، ۱۳۶۰، جلد ۴: ص ۵۴) حضرت یکی دیگر از ارزش های دینی را به عنوان رأس عمل سیاسی قرار می دهند و می فرمایند: «راس السیاسة الاستعمال الرفق» «سر و عنوان سیاست مدارا کردن است» و در جای دیگر می فرمایند: «الحلم راس السیاسة» (آمدی، ۱۳۶۰، جلد ۳: ص ۳۸۵) حال این موارد را مقایسه کنید با روش های سیاست در تفکر اومانیستی که هر راهی را برای رسیدن به اهداف خود مباح می داند. از اعمال فشار و سرکوب در خیابان ها و اغفال از طریق تبلیغات گرفته تا ریختن بمب اتم بر سر مردم. حضرت علی (ع) حتی برخی از ارزش هایی را که شاید مستقیماً به عرصه سیاست مربوط نباشند را به عنوان روش های نیکو و پسندیده در سیاست مطرح می کنند. آنجا که می فرمایند: «حسن التدبیر و تجنب التبذیر من حسن السیاسة» «نیکویی و تدبیر دوری گزیدن از اسراف، از نیکویی سیاست است» (آمدی، ۱۳۶۰، جلد ۳: ص ۳۸۵) روش سیاست در تفکر اسلامی و عمل معصومین، دقیقاً در نقطه مقابل سیاست اومانیستی و ماکیاولیستی است. اگر ماکیاولی صراحتاً شه‌ریار را به دو رویی و ریاکاری توصیه می کند به نحوی که در جلوی مردم از ارزش ها و اخلاق و دین صحبت کند اما در عمل به گونه دیگری رفتار کند، اما روش معصومین (ع) ما که الگوی ما در سیاست هستند دقیقاً به شیوه دیگری است. آنجا که کمیت شاعر معروف اهل بیت (ع) درباره سیاست ائمه می گوید: «ائمه سیاستمدار هستند ولی سیاست آنان همانند سیاست عبدالملک و ولید و سلیمان و یا هشام (و بسیاری از حاکمان امروز جهان) نیست. هنگامی که بالای منبر می روند دستور درست می دهند ولی چون پایین می آیند، خطا کارند». (الهامی، ۱۳۷۸: ص ۱۷)

تجلی نهایی سیاست زمانی است که پاسخ ها و راهکارهایی برای حل مشکلات و مدیریت بهتر جامعه ارائه می دهد. توده مردم نیز بیشتر با این بخش از سیاست در معنای عام آن سروکار داشته و برای آنها ملموس تر است. طبیعتاً هنگامی که انسان شناسی، نظام ارزشی و روش سیاست تغییر کند، پاسخ های ارائه شده برای حل مشکلات و اداره بهتر جامعه نیز تغییر می کند. پاسخ ها در امتداد سه مؤلفه‌ی قبلی شکل می گیرند. تجلی عینی عدالت که جوهره سیاست در تفکر اسلامی است نیز در این پاسخ ها می باشد. به گونه‌ای که پاسخ ها، در نهایت رقم زننده عدالت در جامعه هستند. در سیاست اسلامی توزیع هر چیزی از منابع، قدرت، ثروت، فرصت و... مبتنی بر عدالت است. بر خلاف نظر دیوید ایستون که سیاست را «توزیع آمرانه ارزش ها» می داند. (عالم، ۱۳۸۳: ص ۱۶) در اسلام و تفکر دینی سیاست به یک معنا «توزیع عادلانه ارزش ها است». آمریتی که دیوید ایستون از آن در توزیع ارزش ها صحبت می کند دقیقاً برخاسته از آن انسان شناسی و نظام ارزشی اومانستی ای است که قبلاً توضیح داده شد و در مقابل عادلانه بودن در توزیع ارزش ها در تفکر اسلامی نیز دقیقاً برخاسته از آن انسان شناسی و نظام ارزشی اسلامی است. به خوبی می توان تفاوت پاسخ های سیاست در دو تفکر دینی و اومانستی را در دو عبارت فوق جستجو کرد.

پاسخ های سیاست دینی به معضلات جامعه در راستای همان انسان شناسی اسلامی، نظام ارزشی دینی و روش های مبتنی بر آن است. پاسخ ها و راهکارها نمی توانند و نباید نقض کننده موارد قبل باشند. در پاسخ ها و راهکارهایی که در سیاست دینی ارائه می شود، ارزش و حرمت و کرامت انسان به عنوان خلیفه الهی حفظ می شود. جان انسان ها متاع بیهوده ای نیست که به راحتی بتوان برای حل مشکلات از آن چشم پوشید. «قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا» (هر کس کسی را جز به قصاص قتل یا [به کیفر] فسادی در زمین بکشد چنان است که گویی همه مردم را کشته باشد و هر کس کسی را زنده بدارد چنان است که گویی تمام مردم را زنده داشته است) (مائده: ۳۲). این آیه را مقایسه کنید با برخی از راهکار ها و پاسخ ها در چهارچوب تفکر اومانستی. به عنوان مثال امروزه غربی ها به این نتیجه رسیده اند که چون فقرا بار سنگینی برای توسعه اقتصادی به شمار می آیند، بهتر است آنها را از بین ببریم. فقرا مسئول فقر خویش هستند و با وجود این، بار سنگینی برای توسعه اقتصادی به شمار می آیند. پس می توان بدون تأسّف، خویشتن را از دست آنان رها ساخت. (اختر شهر، ۱۳۸۶: ۲۲۲) به همین دلیل است که مثلاً به کشور مصر پیشنهاد می دهند برای دستیابی به توسعه و

بهترین راه مقابله با بحران اقتصادی این است که هر سه سال یکبار، بگذاریم سه میلیون انسان در این کشور از گرسنگی از بین بروند. (جیروند، ۱۳۶۸: ۴۶) چنین راه حلی به هیچ وجه از نظر اسلامی پذیرفته نیست و اسلام به هیچ وجه و در هیچ صورتی به این راه حل ها و پاسخ ها تن در نمی دهد.

نتیجه گیری

از مجموع مباحث مطرح شده می توان چنین نتیجه گرفت که تاثیر گذاری دین بر سیاست یک تاثیر گذاری ماهوی و عمقی می باشد. سیاست متأثر از دین از ریشه و مبنا با سیاست در سایر پارادایم ها و دین های دست ساز بشر متفاوت است. البته باید توجه داشت که نوع نگاه ما به دین و تفسیری که از آن ارائه می دهیم در این امر بسیار موثر است. چنانچه دین را تفسیر به رأی کرده و آن را بدان صورت که می خواهیم تعریف نمائیم بدون اینکه از خود دین برای شناخت آن استمداد جوئیم، ممکن است با ارائه تفاسیری سکولار، حداقلی و ناقص از دین، راه را اشتباه رفته و نتوانیم از دین برای سعادت دنیا و آخرت خود بهره ای بجوئیم و دین را از آن کارکردها و توانایی های بایسته و شایسته اش محروم کنیم و آن را به مثابه هوا بی رنگ و بی بو و بدون شکل و ساختار در نظر بگیریم، آنگونه که سروش بیان می دارد «دین قالب خاصی ندارد و همچون هواست. دین ترازو و چراغ راه است و به خودی خود جهت دار نیست. لذا دین در طول تاریخ هم هدایت آورده، هم ضلالت، هم عزت آورده، هم ذلت و هم محکمت دارد و هم متشابهاات» (سروش، ۱۳۷۲: ۱۲۵-۱۳۱). تفسیر به رأی قرآن و نصوص دینی این متفکران را به اشتباه انداخته است. «نباید قرآن را موافق ذوق و ذائقه خود تفسیر کنیم یا مورد استشهاد قرار دهیم، بلکه ذوق خود را باید بر قرآن تطبیق دهیم؛ اگر قرآن را پیشوای خود قرار داده ایم باید ذوق ما ساخته شده بر موازین قرآن مجید باشد» (مطهری، ۱۳۶۱: ص ۱۴۰) اما اگر برای شناخت دین، بدون تفسیر به رأی و با رجوع به آیات و روایات و سنت به شناخت دین پردازیم، در آن صورت این امر کاملاً مشخص می شود که دین دارای چهارچوب های مشخص و قاعده مند بوده و می تواند درون خود شکل دهنده سیاست دینی باشد. به این نکته نیز باید اشاره کرد که به نظر می رسد تنها دین اسلام این قابلیت را داشته باشد که بتواند بر روی سیاست و یا هر شاخه دیگر از علوم انسانی چنین تاثیر گذاری ای را داشته باشد. نه مسیحیت و نه یهودیت دارای چنین قابلیتی نمی باشند. از طرف دیگر ممکن است مطرح شود که تاکنون و در عمل، سیاست دینی و اسلامی به معنای واقعی خود از نظر

تئوری و حتی عملی مبتنی بر شرایط دنیای امروز شکل نگرفته است. در پاسخ باید بیان داشت که سیاست دینی و یا اسلامی، امری بایسته است و اگر تاکنون تدوین و ارائه نشده، دلیل بر عدم امکان آن نمی باشد. منابع اسلام غنی است. به فرموده امام خمینی (ره): «اسلام دین سیاست است، حکومت دارد. شما بخشنامه حضرت امیر - کتاب حضرت امیر - به مالک اشتر را بخوانید ببینید چیست. دستورات پیغمبر و دستورهای امام (ع) در جنگ ها و در سیاست ببینید چی دارد. این ذخایر را ما داریم، عرضه استفاده اش را نداریم. ذخیره موجود است، همه چیز داریم عرضه استفاده نداریم.» (صحیفه نور، جلد ۵: ص ۲۰-۲۱).

فهرست منابع

- فارسی

- آمدی، عبدالواحد بن محمد (۱۳۶۰). شرح غرور الحکم و دررالکلم، شرح آقا جمال خوانساری، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، جلد ۳ و ۴.
- اختر شهر، علی (۱۳۸۶). اسلام و توسعه، تهران: پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی، به نقل از نشریه آلترناتیو فوریه ۱۹۸۷
- الهامی، داود (۱۳۷۸). «اخلاق و سیاست / بهترین سیاستها و بهترین سیاستمدارها»، مجله درس هایی از مکتب اسلام، سال ۳۹، شماره ۱۰، دی ۱۳۷۸
- بازرگان، مهدی (۱۳۴۱). مرز بین دین و سیاست، تهران: بی نا
- بازرگان، مهدی (۱۳۷۴). آیا اسلام یک خطر جهانی است؟ دفاع از اسلام و مسلمانان جهان، تهران: قلم
- جوادی آملی، عبدالله (۱۳۸۴). انتظار بشر از دین، قم، مرکز نشر اسراء، چاپ سوم
- جیروند، عبدالله (۱۳۶۸). توسعه اقتصادی، تهران: مولوی.
- حقیقت، سید صادق (۱۳۸۳). «گونه شناسی ارتباط دین و سیاست در اندیشه سیاسی شیعه»، فصلنامه نامه مفید، شماره ۴۴، مهر و آبان ۱۳۸۳
- حنفی، حسن و الجابری، محمد عابد (۱۹۹۰). حوار المشرق و المغرب، بیروت: الموسسه العربیه للدراسات و النشر
- خمینی، روح الله. صحیفه نور، تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

- سروش، عبدالکریم (۱۳۷۰). قبض و بسط تئوریک شریعت، تهران: مؤسسه فرهنگی صراط
- سروش، عبدالکریم (۱۳۷۲). فربه تر از ایدئولوژی، تهران: مؤسسه فرهنگی صراط
- سروش، عبدالکریم (۱۳۷۶). مدارا و مدیریت، تهران: صراط
- صادقی، هادی (۱۳۷۵). «آب را از سرچشمه میندیند»، مجله نقد و نظر، شماره ۶، بهار ۱۳۷۵
- الصدر، محمدباقر (۱۹۸۰). اقتصادنا، بیروت، دارالتعارف
- عالم، عبدالرحمن (۱۳۸۳). بنیادهای علم سیاست، تهران: نشر نی، چاپ یازدهم
- عباسی، ولی الله (۱۳۸۱). «قلمرو دین و انتظار بشر از آن در آراء و اندیشه های شهید مطهری»، مجله اندیشه صادق، شماره ۷۰۶، بهار و تابستان ۱۳۸۱
- غروی، محمد حسین (۱۳۳۴). تنبیه الامه و تنزیه المله، تهران: بی نا
- کدیور، محسن (۱۳۷۶). نظریه های دولت در فقه شیعه، تهران: نشر نی
- مصباح یزدی، محمد تقی (۱۳۷۸). نظریه سیاسی اسلام، قم: مؤسسه آموزشی پژوهشی امام خمینی (ره)
- مطهری، مرتضی (۱۳۶۱). تفسیر قرآن، تهران: نشر بعثت.
- مطهری، مرتضی (۱۳۶۱). مجموعه آثار، تهران: انتشارات صدرا، جلد ۷ و ۳۱.
- مطهری، مرتضی (۱۳۶۹). نظام حقوق زن در اسلام، تهران: انتشارات صدرا